

چشم‌های آسمانی یک زن

روایتی از زندگی پروین نجف‌زاده

به قلم:
مریم روشن



تهران، ۱۳۸۹

سرشناسه	: روشن، مریم، ۱۳۴۷-
عنوان و نام پدیدآور	: چشم‌های آسانی یک زن؛ روایتی از زندگی پروین نجف‌زاده / به قلم مریم روشن.
مشخصات نشر	: تهران؛ روشن مهر، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۲۵۶ ص.
شابک	: 978-964-96893-4-0
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا.
موضوع	: نجف‌زاده، پروین، ۱۳۲۲- - سرگذشتنامه - داستان.
موضوع	: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴.
موضوع	: زنان نابینا - ایران - سرگذشتنامه.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۸ ج ۵ و ۵۲۵ / PIR ۸۰۷۵
رده‌بندی دیویی	: ۸۱۳ / ۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۹۷۳۴۶۸



چشم‌های آسانی یک زن

روایتی از زندگی پروین نجف‌زاده
به قلم: مریم روشن

ناشر: روشن مهر

حروفچینی و صفحه‌آرایی: حروفچینی هما (امید سیدکاظمی)

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: تابستان ۱۳۸۹

شمارگان: ۱۵۰۰

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

لیتوگرافی: نوید

چاپ: کاج

صحافی: صفحه‌پرداز

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۶۸۹۳-۴-۰

تهران، صندوق پستی ۱۹۳۹۵-۵۶۱۹ تلفن: ۲۲۶۳۱۶۶۷، ۲۲۶۳۱۶۶۸

Roushanmehr@gmail.com

مرکز پخش: مؤسسه گسترش فرهنگ و مطالعات تلفن: ۸۸۷۹۴۲۱۸-۱۹

کلیه حقوق محفوظ است

پیش‌گفتار

از دنیای ساراماگو در کوری^۱ تا دیدار پروین در روشنائی، راه درازی نبود تا باور کنم که زیبایی زندگی تنها در دیدن آن نیست. چه بسا بسیار چشم‌ها که به زندگی می‌نگرند، اما نمی‌بینند چرا که زیبایی زندگی را باید حس کرد، با تمام وجود؛ عقل و دل. قهرمانان زندگی ساراماگو و پروین و بسیاری دیگر، تأییدی است بر این مدعا.

چشم‌های آسمانی پروین، پیوند عقل و دل بود و عشق به زیستن. زندگی که بر پایه درایت، هشیاری و پایداری؛ مقاومت و امید ساخته شده بود.

دست روزگار، کار نشر و نگارش، دوست لحظه‌های خوب، بهانه‌ای شدند تا در اواخر تابستان ۸۷، خود را در برابر بانویی بیابم که پس از گذر از رنجها، بر آن بود تا برای نسل امروز و آینده، و نیز آشنایان، حدیث نفس بگوید؛ به پاکی و صفا و باصداقت و درایت؛ با اندوهی جانگناه و امیدی دیرپای.

چشمان نافذش را در نخستین دیدار هرگز از یاد نخواهم برد چشمانش بهت‌انگیز بود؛ اما، نه اندوهگین، چون چشم‌های قهرمان داستان بزرگ علوی^۲!

خندید، سلامان را پاسخ گفت؛ بوسیدمان و دعوت به حضور نمود به خانه‌ای که انباشته از خاطره بود و نظم. چیدمان قطعه قطعه اشیا و وسایلیش خبر از ارتباطی درونی، ذهنی خلاق و حس بینایی در دستان می‌داد.

عکس‌ها و خاطره‌ها پیرامونمان را گرفته بودند تصویر مردی سپیدموی با

۱. کوری، نویسنده ژوزه ساراماگو؛ مترجم مهدی غبرایی، نشر مرکز، ۱۳۸۶.

۲. چشمهایش، نویسنده بزرگ علوی، مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۳.

لبخندی حاکی از امید، عشق، سپاس و عنایت؛ و دختر جوانی با روسری آبی، به پاکی و زیبایی آسمان و گستره و ژرفای آبی دریا.

آن دختر زیباروی جوان، پروین و آن مرد سپیدموی همسرش، خانی بود ما آمده بودیم که او بگوید و ما بشنویم و بنویسیم. روایت زندگی دختری از خاندان نجف‌زاده، متولد ۱۳۲۲ در ورامین، ساکن تهران.

از غیبت بانو، که برای پذیرایی به آشپزخانه رفته بود، استفاده کردم و به قصد آشنایی و نزدیک‌تر شدن با او، چرخی در خانه زدم. تک‌تک وسایل را از نظر می‌گذراندم. آنجا، همه چیز رنگ داشت؛ رنگهای واقعی، رنگهایی را که گاه نمی‌توان با دیده سر دید؛ باید با دیده دل دیدشان گوئی، همه وسایل آنجا زنده‌اند و با سلیقه‌ای کم‌نظیر و سواسی هنرمندانه، کنار هم قرار گرفته‌اند.

در این جست‌وجوها و افکار غوطه‌ور بودم که ناگهان صدای پروین مرا به خود آورد. با سینی چای وارد می‌شد؛ گویا متوجه واری من از آنجا شده بود. در این اثنا، نگاهم به گلدانهایی افتاد که در بخشی از منزل و تراس زیبای آن، غرق در گل بودند. من که همواره با دیدن گل و گیاه در هر گوشه‌ای، اختیار از کف می‌نهم و مجذوب زیبایی‌های طبیعت می‌شوم، در گفتگو با او، ناخواسته گفتم:

— به‌به، عجب گل‌های قشنگی؛ من هم مثل شما، رو بالکنم خیلی گلدون دارم که هر روز صبح، وقتی بیدار می‌شوم، چشم رو با دیدن اونا و گلبرگ‌هاشون که تازه و اشده، رو دنیا و می‌کنم؛ شما دیدید چطور...؟!

اما ناگهان به خود آمدم، صحبت‌م را قطع کردم. به نظرم رسید اشتباه بزرگی مرتکب شدم و گفتن این حرفها، در آن محل جایز نبود اما در کمال تعجب دیدم، او با تسمی دلنشین در تکمیل صحبت‌های من گفت:

— بله، شما می‌بینید، وقتی هر برگ تازه‌ای جوونه می‌زنه، آدم چه حالی پیدا می‌کند؟ انگار به آدم زندگی می‌ده...

با شنیدن این جملات بر خود لرزیدم. همیشه تصور می‌کردم بسیاری، از دیدن این زیبایی‌های طبیعت غافلند و جز اندک افرادی به این ظرافتهای مخلوق پروردگار نمی‌اندیشند. اکنون او، آنها را چنان به تصویر می‌کشید، گویی همه چیز برایش بسیار بهتر از من، آشکارا و هویدا بوده، ذره‌ذره‌اش را حس می‌کند و می‌بیند.

مرور زمان و آشنایی بیشتر با او و هنرهای دستی، نوع آشپزی خاص و

ابتکاری‌اش، سلیق وی در چیدمان منزل و... ترغیب کرد تا نه تنها به عنوان یک زندگینامه‌نویس، که از دیدی صمیمانه و نزدیک‌تر، زندگی‌اش را بنگارم.

گویا سرنوشت او موجب شده بود تا در هر سطری که می‌نویسم، سطور گم‌شده زندگی خود را هم دریابم.

شاید در آن نخستین دیدار، با وجود تحسین‌هایم از حسن سلیقه‌ای که در زندگی شخصی‌اش می‌دیدم، ولی چون بسیاری دیگر، این تصور را داشتم که: «خب، البته این همه زیبایی، سلیقه و کارهایی رو که دیده یا از زبون ایشان شنیدم، حتماً با کمک اطرافیان و نزدیکان بوده...!»

اما روزهای بعد که برای مرور مطالب، میهمانش بودم، به این طرز تلقی و اشتباهم پی بردم. می‌دیدم هر زمان، حتی وقتی سرزده آنجا می‌رفتم، همیشه همه چیز و همه‌جا تمیز، بی‌عیب و نقص، مرتب و حتی عاری از هرگونه گرد و غبار بود.

هرچه بیشتر با او و زندگی شخصی‌اش نزدیک می‌شدم، این باور در من قوت می‌گرفت که: «به راستی بسیاری از ما دیدنی‌ها را نمی‌بینیم و او نایبانی همیشه بینا است.»

بی‌شک زندگی هر یک از ما می‌تواند منظومه‌ای پربار و گاهی پرنج و درد و عبرت‌آموز برای دیگران باشد. مرور و مقایسه زندگی خود و بسیاری از دوستان، که اغلب در اثر ناملایمات زندگی می‌پنداریم: «آه، نه؟ این دیگر انتهای راه است و قطار زندگی به آخرین ایستگاه امید رسیده»، با زندگی پروین، متوجه شدم که شاید این خود ما بودیم که تابلوی مسیرمان را درست متوجه نشدیم، یا قطار زندگی را اشتباه سوار شده‌ایم و در راه ناکجاآباد، در حرکتیم.

گاه، وقتی او را می‌دیدم که خود، به تنهایی کارهایش را انجام می‌دهد و با غروری خاص، تک‌تک امور منزل را مدیریت و نظارت می‌کند، برایم جای شگفتی بود.

حین نگارش کتاب و طی رفت و آمدهایم به منزلش، با او نزدیک‌تر و صمیمی‌تر می‌شدم. روزی از او پرسیدم:

– پروین جون آخه شما چطور تمام این خونه نسبتاً بزرگ و تنهایی تمیز می‌کنید؟

– خوب، مسلماً کار آسونی نیست؛ شما به قسمت خونه رو فقط به بار جارو

می‌کشین؛ و من چون نمی‌بینم، همون کارو چندین بار انجام می‌دم تا تمیز بشه.

وقتی چای می‌ریخت، با وسواسی خاص، استکانها را پر می‌کرد؛ بی‌آنکه حتی قطره‌ای از آن، سینی چای را کثیف کند. غذا که درست می‌کرد، برای تنظیم شعله گاز، چندین بار دست‌هایش می‌سوخت، تا آن را کم و زیاد کند.

لباس، روتختی، رومیزی و سائیلی که با عشق و دیده‌دل، آنها را دوخته یا بافته بود را می‌دیدم، و به این می‌اندیشیدم که: «پس چگونه است ما بینایان، از انجام بسیاری کارهای ساده روزمره عاجز می‌مانیم؟» گاه آنقدر از داشته‌هامان غافلیم که نمی‌توانیم درست ببینیم و به خود، هی می‌زدیم؛ «شاید این تو هستی که با دیده‌بینا، نایبانی و چشمانت را به روی داشته‌هایت بسته‌ای!»

این اثر هدیه‌ای است از سوی بانویی که با عشق، امید، پشتکار، ایمان و صبر، زندگی شایسته و درخوری برای خود، همسر و فرزندانش فراهم ساخته. بانویی که باورش این است که:

«اگر آسمان را نمی‌بیند باکی نیست؛ اگر نور از دیدگانش رفته، اما خورشید را که هنوز از آسمان نگرفته‌اند و می‌توان ماه و ستارگان درخشان را هر شب با دیده‌دل رصد نمود.»

بانویی که ایمانش به خداوند یگانه و امامان معصوم، بارها او را به زیارت کربلا، مشهد و... طلبیده. رنجور و دادخواه، با عشق و امید، به درگاه پروردگار مویه کرده است؛ ضریح بوسیده و نماز گزارد، و تقدیر الهی را پذیرفته و هر بار با دلی روشن و آرام‌تر بازگشته؛ باز حکمت پروردگار یکتا را تمکین کرده و به زندگی عشق ورزیده است.

از همسرش (خانمی) که می‌گوید، ظنین صدا و برق نگاه و چهره زیباش دگرگون می‌شود همدلی، فداکاری، عشق پرشور و ماندگار او، به ویژه در نخستین روزهای سانحه، برای وی فراموش‌ناشدنی است.

همدلی این زوج در کنار هم، الگوی زندگی موفق است که اکنون حاصل آن، فرزندان مفید برای جامعه هستند. این، می‌تواند راهنما و مرهمی بر سردرگمی‌های مردان و زنانی باشد که در این روزگار و انفسای عشق، مهربانی، آشتی و دوستی به چنگال نومیدی و قهر گرفتارند. باشد که به گفته پروین، بتوانند:

«اعتماد به نفس، عزم راسخ و نظم و ترتیب را سرلوحه زندگی قرار داده و سایبان نومیدی را به گوشه‌ای نهند، تا مهر پرفروغ خورشید عشق، تاریکی غم‌هایشان را به روشنی بدل سازد.»

آنچه در پی می‌آید، روایت صادقانه پروین از زندگی پرفراز و فرود اوست. تلاش من تنها همراهی با راوی این زندگی‌نامه خودنوشت است و دخل و تصرفی در مطالب آن ننمودم. او صدا بود و من معمار واژگان. کوششم ایجاد پیوندی صمیمی و تأثیرگذار بین راوی و مخاطب است.

در همین‌جا لازم می‌دانم، از اساتید و همکارانی که بی‌دریغ مرا در نگارش و نشر این اثر همراهی نمودند تقدیر و سپاسگذاری نمایم.

□

از سرکار خانم الهه رحمانی بابت تایپ اولیه کتاب و نیز خانم سمیره رزاقی که در نمونه‌خوانی اثر همراهیمان کردند قدردانی می‌کنیم.

می‌شد آن‌را دقیق‌تر، ادبی‌تر و مفصل‌تر نوشت؛ اما تن به سخن از دل برآمده سپردم؛ به امیدی که بر دل نشیند.

مریم روشن
زمستان ۱۳۸۸

WWW.KEPAP